

شعر و شاعری

- شعر در درجه‌ی اعلا، انسانی هم در درجه‌ی اعلا می‌خواهد. (درباره‌ی شعر و شاعری، خرداد ۱۳۲۴)
- شعر برای تمام زندگی است. زندگی تن و زندگی روح شاعر. یعنی تمام هستی که فقط یک گوشه آن را نگرفته... شعر، برای نمودن یک انسان عالی در زندگانی عالی است... اول زندگی مبارزه است، آخر زندگی شعر و مبارزه برای رسیدن به زندگی هر چه تمام‌تر و اعلا تر است. و السلام علی من اتبع الهدی. این است عقیده‌ی نیما یوشیج. (از دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی نیما، ص ۲۰۸)
- مثل سایر لوازم زندگی سه چیز محتاج به تغییراند: شعر، نقاشی، موسیقی. زیرا که ما زنده‌ایم، یعنی این که زندگانی ما نو می‌شود، معنی نو شدن چیزهایی است که طرف احتیاج ما واقع هستند.
- کار، شعر را می‌سازد و حس کار را و زندگی هر سه را و اطمینانی که به خود لازم است داشتن، همه را برومند می‌دارد. (از نامه‌های نیما، ۲۲ خرداد ۱۳۲۲)
- شاعر بودن یعنی همه کس بودن. به جای همه‌ی کسان فکر کردن و رنج آوردن. در دل همه کس و همه چیز بودن و با زبان حال همه کس و همه چیز حرف زدن... شاعر چشم جهان و چشم این زندگی است و آن را روشن‌تر می‌دارد و بیش از آن اندازه که روشن کرده است، روشن می‌بیند. (از نامه‌های نیما، ۲۲ خرداد ۱۳۲۲)
- شعر خوب، مثل طفل، زنده‌ی بالفعل است. با فکر ملت، رشد می‌کند. اگر چه در زمان تولد خود، مردود واقع شده باشد. شعر وصف آرزوها و آمال درونی است. لازم است آن‌ها را به جای وصف، بیشتر به عمل درآورد. (از نامه‌های نیما، ۵ دی ۱۳۰۶)
- ... شاعر کسی است که انتقادات [تفکر انتقادی؟] و تحریکات عجیب خیالی و جنبش‌های فوق‌العاده‌ی قلبی دارد. خلقتاً صاحب اخلاق خوب و قلب رقیق باشد. به طوری که بتواند مظهر طبیعت واقع شود و از این حیث ناجور با دیگران آفریده شده باشد. هر چند معنای مطلق شعر، به حسب اعتبار غیر از این‌هاست ولی شاعر مخصوصاً خود را می‌تواند در این‌گونه موارد نشان بدهد. (از نامه‌های نیما)
- تمام کوشش من این است که حالت طبیعی شعر را در نثر ایجاد کنم. در این صورت شعر از انقیاد موسیقی مقید ما رها می‌شود. شعر جهانی است سوا و موسیقی سوا. در یک جا که به هم می‌رسند. می‌توان برای شعر آهنگ ساخت، اما شعر، آهنگ نیست. همچنین می‌توان برای آهنگی شعر به وجود آورد، اما شعر، موسیقی نیست. در نهاد شعر موسیقی‌ای هست که موسیق طبیعی است (۱۳۲۲).

□ مقصود من جدا کردن شعر زبان فارسی از موسیقی آن است که با مفهوم شعر وصفی سازش ندارد. من عقیده‌ام بر این است که مخصوصاً شعر را از حیث طبیعت بیان آن به طبیعت نثر نزدیک کرده به آن اثر دلپذیر نثر را بدهم (۱۳۲۵).

□ در شعر فارسی، مصراع‌ها قیمت نداشتند، یعنی موزیک طبیعی پیدا نمی‌کردند. آن عالیقدر اول کسی است که می‌کاود و دقت می‌کند که مصراع‌ها هرکدام قیمتی نسبت به مطلب و معنی داشته باشند. (۸ تیر ۱۳۲۳)

□ از چند عیب که به شعر من می‌گیرند یکی این است: فورم موزیک ندارد. اما کی این حرف را می‌زند؟ کسی که با موزیک عروضی زمان قدیم عادت کرده و از شعر، عادت خود را می‌خواهد پس بگیرد. او می‌خواهد که شعر تا ابد قرض دار ذوق او باشد. من یک جواب به او می‌دهم: من با این‌گونه موزیک مخالفم. من می‌خواهم شعر دکلامه شود. موزیک آن نه موزیک عروضی. بلکه با پیوستگی به عروض موزیک طبیعی باشد.

من پیش از اینکه فورم را عوض کنم، یقین بدان دوست من، شعر را عوض نکرده‌ام پس فورم شعر من حاصل از فورم ذوق و فکر من است. از همه‌ی این حرف‌ها گذشته من خودم به عیبی که در فورم شعر من ممکن است باشد، اعتراف دارم. از دوره‌ی انتشار مجله‌ی «موسیقی» گذشته خیلی ورزش در این کار کرده‌ام. من هر روز مشغولم برای اصلاح خود. اما یک جواب به مدعی می‌دهم. انقلاب را به نظم و متانت نگاه نمی‌کنند، هر چند که اساس آن نظم و متانت است. من ویران‌کننده و سازنده‌ام. من ندیدم که بنایی را آرایش کنند، پس از آن پی بریزند. اساس موزیکی فرم من به دست دیگران دیگرگون می‌شود و شکل مصنوعی خودسازی و قرینه‌گذاری جای آن را خواهد گرفت یا نه، به این خیال می‌خندم. آفرین به آن نیرومندی که او هم مثل نیما یوشیج به تصنع کاری شیادان می‌خندد. (درباره‌ی شعر و شاعری)

□ به همسایه از قول من می‌گویند: به عکس من سعی می‌کنم به شعر فارسی وزن و قافیه بدهم. شعر بی‌وزن و قافیه، شعر قدیمی‌هاست. ظاهراً برخلاف این به نظر می‌آید، اما به نظر من شعر در یک مصراع یا در یک بیت ناقص است - از حیث وزن - زیرا یک مصراع یا یک بیت نمی‌تواند وزن طبیعی کلام را تولید کند. وزن، که طنین و آهنگ یک مطلب معین است - در بین مطالب یک موضوع - فقط به توسط «آرمونی» به دست می‌آید؛ این است که باید مصراع‌ها و ابیات دسته‌جمعی و به طور مشترک، وزن را تولید کنند. من واضع این آرمونی هستم. شما تکمیل‌کننده‌ی سر و صورت آن باشید. من فقط اساس را می‌دهم و بیش از این شاید از من کسی طلبی نداشته باشد. این وزن را که مقصود من است، قافیه تنظیم می‌دهد. جملات موزیکی را سوا می‌کند. رئیس ارکستر است.

اساس این وزن را ذوق ما حس می‌کند که هر مصراع چقدر باید بلند یا کوتاه باشد، پس از آن هر چند تا مصراع چطور هم‌آهنگی پیدا کنند. عزیز من! نهایت معضل من و کمال من در این است؛ اگر برسم یا نرسم. هر مصراع مدیون مصراع پیش و داین مصراع بعد است. (درباره‌ی شعر و شاعری، ۱۳۲۴)

□ قافیه مال مطلب است. زنگ مطلب است. مطلب که جدا شد، قافیه جداست. در دو مطلب اگر دو کلمه قافیه شد، یقین می‌دانم مثل من زشت خواهی دانست. قدام این را قافیه می‌دانسته‌اند ولی قبول این مطلب بی‌ذوقی است برای ما که با طبیعت کلام دست به هم می‌دهیم. هر جا که مطلبی است در پایان آن قافیه است. لازم نیست قافیه در حرف «روی» متفق باشد؛ دو کلمه از حیث وزن و حروف متفاوت گاهی اثر قافیه را به هم می‌دهند. فراموش نکنید وقتی که مطالب تکه‌تکه و در جملات کوتاه کوتاه است، اشعار شما حتماً باید قافیه نداشته باشد. همین نداشتن، عین داشتن است و در گوش من لذت بیشتری می‌دهد. (تیر ۱۳۲۵)

□ قافیه، باید مطلب و جملات را تمام کند. مطلب پیش را با مطلب بعد هم قافیه نکنید. بسیار زشت است. در این صورت شما معنی قافیه را ندانسته‌اید و بدتر از قدام بوده‌اید. اخیراً در «روزگار نو» جوانی تازه‌کار این کار را کرده، مثل سایرین جوان که هستند خیال می‌کنند قافیه عبارت از این است که جفت جفت بسازد یا تک‌تک یا کدام و چند تا فاصله با کدام. سعی کنید که قافیه‌ها در یک مطلب، انفصال بعید با هم پیدا کنند. به حسب ذوق و پس از کار زیاد خودتان می‌توانید پیدا کنید کجا خواننده منتظر قافیه است. هر کس این انتظار را شناخت قافیه را شناخته است. می‌بینید که قافیه آوردن چه کار مشکل و محتاج ذوقیست. (درباره‌ی شعر و شاعری، خرداد ۱۳۲۴)

□ اصول عقیده‌ی من: نزدیک کردن نظم به نثر و نثر به نظم است. عقیده‌ای که خیلی‌ها داشته‌اند. نزدیکی نظم از حیث خیالات شاعرانه که تاکنون در نثر فارسی داخل نشده است و نثر از حیث تمامیت و سادگی. به این معنی که همان‌طور [که] نثر از مقاصد ما تعریف و توصیف می‌کند، همان طرز صنایعی را که در نثر موجود می‌شود آن‌ها را با نظم معامله بدهیم. (اما مقصود از صنعت علم بدیع روسپی نیست).

۱. شعر ما در صورت موزون و در باطن مثل نثر تمام وقایع را وصف کننده باشد.

۲. نثر ما آینه‌ی طبیعت و پر از خیال شاعرانه باشد (۱۳۰۳).^۱

□ به شما گفته بودم شعر قدیم ما سوپژکتیو است. یعنی با باطن و حالات باطنی سروکار دارد [...] بنابراین نه به کار ساختن نمایشنامه می‌خورد نه به کار اینکه دکلمه شود. دکلاماسیون و تئاتر، سازنده‌ی ظاهرند. هر دو می‌خواهند زنده را با آنچه در بیرون زنده است سروکار بدهند. به این جهت تئاترهایی که از روی شاهنامه یا نظامی و امثال آن‌ها ساخته می‌شود به نظر من بسیار کودکانه است (۱۳۲۵).

□ این ساختمان را که می‌بینی «افسانه‌ی» من در آن جا گرفته است یک طرز مکالمه طبیعی و آزاد را نشان می‌دهد، شاید برای دفعه اول پسندیده تو نباشد، اما به اعتقاد من از این حیث که می‌تواند به «نمایش» اختصاص داشته

^۱ یوشیچ، نیما، نامه‌ها، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۰۱.

باشد، بهترین ساختمان است. برای همین اختصاص، همان طور که سایر اقسام شعر هر کدام اسمی دارند من ساختمان خود را «نمایش» اسم گذاشته‌ام و جز این هم شایسته اسم دیگری نبود (۱۳۲۳).

□ ادبیات ما باید از هر حیث عوض شود. موضوع تازه کافی نیست و نه این کافی است که مضمونی را بسط داده به طرز تازه بیان کنیم. نه این کافی است که با پس و پیش آوردن قافیه و افزایش و کاهش مصراع‌ها با وسایل دیگر دست به فرم تازه زده باشیم. عمده این است که طرز کار عوض شود و آن مدل وصفی و روایی را که در دنیای با شعور آدم‌هاست، به شعر بدهیم (۱۳۲۳).

□ به نظر من شعر در یک مصراع با یک بیت ناقص است - از حیث وزن - زیرا یک مصراع با یک بیت نمی‌تواند وزن طبیعی کلام را تولید کند. وزن، که ظنین و آهنگ یک مطلب معین است - در بین مطالب یک موضوع - فقط به توسط «آرمونی» به دست می‌آید؛ [...] این وزن را که مقصود من است، قافیه تنظیم می‌دهد. جملات موزیکی را سوا می‌کند. رئیس ارکستر است. اساس این وزن را ذوق ما حس می‌کند که هر مصراع چقدر باید بلند یا کوتاه باشد (۱۳۲۳).

□ ملت ما دید خوب ندارد. عادت ملت ما نیست که به خارج توجه داشته باشد، بلکه نظر او همیشه به حالت درونی خود بوده است [...] مثلاً برای کسی که یک هنگام غروب درّه خلوتی را در نیافته است وصف یک هنگام غروب شما در درّه خلوت، برای او بی‌تجسم می‌ماند و به همین جهت بی‌اثر، و گله و توقع شما از او بسیار بیجا. همسایه‌ی عزیز من! نگویید چرا نمی‌فهمند بگویید چرا عادت به دیدن ندارند. بگویید از چه راه ما ملت خودمان را به دیدن عادت بدهیم. در ادبیات ما این حکم یک شالوده‌ی اساسی را دارد (۱۳۲۳).

□ برای شعر و شاعری چه لازم است؟ مایه‌ای از درد دیگران. پس از آن جان‌کندن در راه تکنیک، زیرا زحمت شاعر فقط در این است (درباره‌ی شعر و شاعری).

□ برای ساختن [شعر] خوب، تکنیک خوب لازم است. هیچ چیز لدنی و من‌عندی در آن نیست. باید جان‌کند و عمر به مصرف رسانید. (درباره‌ی شعر و شاعری)

□ برای تبیین معنی جدید تلفیق صرفی و نحوی به هم خورده است. در واقع صرف و نحو را زبان تکمیل می‌کند و شاعر، استاد زبان است. پیش از همه چیز و بعد از همه چیز این شأن و مقام را طبیعت به او داده است. کلمات مردم، با مردم ساخته می‌شود، و برای نشان دادن طبیعت وجود. شاعر باید کلمات خود را داشته باشد و آنچه را که نمی‌یابد، انتخاب کند از میان آنچه مأنوس است یا نیست (درباره‌ی شعر و شاعری).

□ وصف کردن و با آن وسیع ارتباط داشتن یک وسیله دارد و آن سمبول‌های شماس است [...] سمبول‌ها شعر را عمیق می‌کنند. دامنه می‌دهند. اعتبار می‌دهند و قار می‌دهند و خواننده خود را در برابر عظمتی می‌یابد [...] سمبول‌ها را

خوب مواظبت کنید. هر قدر آن‌ها طبیعی‌تر و متناسب‌تر بوده عمق شعر شما طبیعی‌تر و متناسب‌تر خواهد بود.
(درباره‌ی شعر و شاعری)

□ باید در بین هزاران کلمات آرکائیک، که کهنه شده‌اند، کلمات ملایم و مأنوس با سبک خود را به دست بیاورید. این است که به شما توصیه می‌کنم از مطالعه دقیق در اشعار قدما غفلت نداشته باشید: در اشعار بجوید و یک فرهنگ دم دستی برای خودتان تهیه کنید. موضوع را که در نظر دارید به آن [فرهنگ] مراجعه کنید و مصالح تازه را برای خودتان بردارید (۱۳۲۴).

□ قدما برای ما به منزله‌ی پایه و ریشه‌اند. حکم معدن‌های سر به مهر را دارند. با مواد خامی که به ما می‌رسانند به ما کمک می‌کنند. جز اینکه ساختمان به دست خود ماست. تعریف جامع و مانعش را از طرف خود ما باید داشته باشد (۱۳۲۵).

□ شاعری که فکر تازه دارد تلفیقات تازه هم دارد. در حافظ و نظامی و بعد در سبک هندی این توانگری را به خوبی می‌بینید (۱۳۲۴).

□ اما من عروض را توسعه داده‌ام. من به عروض معنی داده‌ام. من عروض خلیل‌بن احمد را بزرگ‌تر و باثمرتر کرده‌ام؛ من عروض را به هم نزده‌ام من اوزان عروضی را بر طبق مقاصد خودمان قابل تماس کرده‌ام. من با اوزان عروضی شعر وصفی را وفق داده‌ام- من دکلاماسیون طبیعی تکلم بشری را با همان عروض وفق داده‌ام. (از دفتر یادداشت‌های روزانه)

□ قلب من ساز کوک شده‌ای است که هر که به آن دست می‌برد، نغمه‌ای بیرون می‌کشد. اما بیشتر طبیعت است که آن را می‌نوازد. هرگز کسی تارهای ساز مرا از استغائه مردگان و صدای ارواح، گریه از وسط ابر و خنده از لب گل خالی نمی‌بیند.

□ شما خیال می‌کنید من تا حالا چیزی نوشته‌ام که با آن راضی باشم؟ به عکس. همیشه یک چیز گم شده دارم.

□ بدون خلوت با خود، شعر شما تطهیر نمی‌یابد و آنچه را که باید باشد نخواهد بود. به هر اندازه در خودتان خلوت داشته باشید به همین اندازه این کیفیت بیشتر حاصل آمده است. از این حرف کودکانه و جوان‌فریب بگذرید که شعر از جمعیت ساخته می‌شود. کسی که معترف به این است خود منم، اما شاعر این کالا را از جمعیت می‌گیرد در خلوت خود منظم و قابل ارزش می‌کند. با شاعر است که این کالا، کالایی می‌شود. دلیل آن را می‌توانید به آسانی پیدا کنید که هر کس شاعر زبردستی نیست. شاعر امروزی باید در این خلوت این نکته را دریابد. شعرهای امروز رفقای ما بیشتر فاقد این قدرتند و غالباً به چیزهایی که کسی از روی تصنع و عدم ایمان و اعتقاد می‌سازد بیشتر شباهت دارد. موضوع‌هایی که در صحنه‌ی جنگ ساخته شده‌اند، اغلب خام و مثل خمیر فطیر هستند. زیرا در دل شاعر نمانده و با او خمیره‌ی کار را آماده نساخته است. شعرهای امروزی حکم نظام‌نامه و فهرست‌های منظوم را

دارند که طریقه‌ی زندگی را خوب یادآور می‌شوند اما چیزی بر قدرت جوشش و توانایی زندگی نمی‌افزایند. در کشور ما این مسأله به قدری در حال تحول است که شعرا حکم شاگردهای کلاس تهیه را دارند. می‌بینند طریقه‌ی آزادی را که من با دقت و سال‌ها زحمت ایجاد کرده‌ام اما هنوز نفهمیده‌اند و امتحان می‌کنند. (درباره‌ی شعر و شاعری؛ با اختصار)

□ دو قدرت، به طور متناوب اما دائمی، باید که در شما باشد: خارج شدن از خود و توانستن به خود درآمدن. خارج شدن از خود، دیگران و رنج‌هایشان و فکرهایشان را به شما می‌شناساند که بدون آن شناسایی، شما مبتدی کار خود خواهید بود و اثر شما ساده و خام و بسیار ابتدایی و غیر قابل بقاء در محیط کمال واقع خواهد شد. بدون آن، خودپسندی‌های شما و جهالت شما میزان قرار خواهد گرفت. به خود درآمدن، مقدمه‌ی یافتن خلوت است که درونی‌های شما با آن به حد بلوغ می‌رسند.

این مربوط به این نیست که شما شاعر اجتماعی باشید یا نه. مربوط به هنر شما و تکمیل یافتن شماست. ابتکار و شخصیت شما را از این حالت محفوظ می‌دارد و شما را عادت به کاوش و کار دائم می‌دهد تا بتوانید به درجه‌ی فنا برسید؛ یعنی جز مطلوب خود چیزی را نخواهید و برسید به آنچه می‌خواهید. در واقع آنچه روزی وسیله برای هدف زندگی بوده است، خودش هدف واقع شود. (درباره‌ی شعر و شاعری؛ با اختصار)

□ شب‌ها گاهی به شب‌نشینی فقیرترین و ناتوان‌ترین اشخاص از قبیل زارعین و ماهیگیرها می‌روم. پیش آمد، از روی مساعدت، آن‌ها را به من عطا کرده است. مثل این که از حوادث سهمگین عبور کرده‌ام و به انتظار آتیه‌ی فرح‌انگیزی هستم، پهلوی آن‌ها می‌نشینم. مرا دوست دارند، مخصوصاً وقتی که می‌فهمند من نیز دهاتی هستم. پس از آن برای من نی می‌زنند، قصه‌های عاشقانه‌ی «نجما» و «طالب» و تصنیف‌ها و آوازهای دهاتی‌شان را می‌خوانند.

این مشغولیات، در بین تمام مشغولیات من، مفرح‌ترین و از آن چیزهایی است که من هرگز از آن خسته نمی‌شوم. زیرا عادات طفولیت مرا به یاد من می‌آورد. زیاد حرف می‌زنیم ولی مجاری صحبت ما به مباحثه و رقابت و حسد منتهی نمی‌شود. نه آن‌ها جز برای محصول مزارعشان فکر می‌کنند و نه این که من به آن‌ها می‌خواهم الزام کنم که مرا شاعر و نویسنده‌ی بزرگی بدانند. این است معنای یک معاشرت سالم.

... من اینک در قلوب دهاتی‌هایی که فی الواقع نجابت اخلاقی خود را مثل دیگران از دست نداده‌اند، فرمانروایی دارم. سابق فرمانروای وطن‌ام بودم، امروز فرمانروای لاهیجان. کیست که بتواند این تسلط مرا بر مملکت ارواح، از من سلب کند؟ لاهیجان برای من، مدرسه است، من در آن برخلاف معاصرین خود که مستغنی از این درس‌اند، درس می‌خوانم. از مطالعه در احوال و افعال این اشخاص که زندگانی آن‌ها شبیه زندگانی من است و در نقطه‌ی کوچکی از زمین برای خودشان ساخته‌اند، لذت می‌برم. زیرا به نکات تازه‌ای واقف می‌شوم که از روی تجارب

حسی خارجی نسبت به آن مطمئن می‌شوم. گاهی هم به مساعدت یا استحداثا طبع، شعر می‌گوییم... همیشه به من مژده می‌دهند، گوش من از صدای آیندگان پر است.

□ گناهی که بی‌خبر از آدم سر می‌زند این است که فهمش عالی‌تر از فهم دیگران باشد. زیرا این موقع است که بین آدم و دیگران فاصله می‌افتد. این گناه را فقط باید با گذشت و اغماض و نرنجیدن از مردم تلافی کرد.

□ ناجور بودن هم نعمتی است که شخص را به کار می‌اندازد، برای این که دیگران را با خود جور کند. باید انسان خوشحال باشد که در میان کسانی که دارای فکر خوب نیستند، او دارای فکر خوب است.

□ انسان مظهر تجلیات است. منتها گاهی فساد و عوارض زمان، قلب و روح او را خفه می‌کند و نمی‌گذارد قابلیت او آشکار شود.

□ عزیز من! باید بتوانی به جای سنگی نشسته، ادوار گذشته را که توفان زمین با تو گذرانیده، به تن حس کنی. باید بتوانی یک جام شراب بشوی که وقتی افتاد و شکست لرزش شکستن را به تن حس کنی. دانستن سنگی یک سنگ کافی نیست. مثل دانستن "معنی" یک شعر است. گاه باید در خود آن قرار گرفت و با چشم درون آن به بیرون نگاه کرد و با آنچه در بیرون دیده شده است به آن نظر انداخت. باید بارها این مبادله انجام بگیرد. تا به فراخور هوش و حس خود و آن شوق سوزان و آتشی که در تو هست، چیزی فرا گرفته باشی. تو باید عصاره‌ی بینایی باشی. بینایی‌ای فوق دانش، بینایی‌ای فوق بینایی‌ها. اگر چنین بتوانی بود مانند جوانانی نخواهی بود که تاب دانستن ندارند و چون چیزی را دانستند جار می‌زنند. شبیه بوته‌های خشک آتش گرفته‌اند یا مثل ظرف که گنجایش نداشته، ترکیده‌اند... با این دانش بینایی جفت نیست. تو باید بتوانی بدانی چنان بینایی‌ای هست و به زور خلوت، بتوانی روزی دارای آن بینایی باشی. (درباره‌ی شعر و شاعری؛ با اختصار)

□ جوان می‌تواند همه چیز خود را جوان کند مشروط بر این که سعی داشته باشد همه کس و همه چیز را جوان ببیند. این نوع بینایی، سنگر زندگانی اوست که او را در همه احوال حفظ می‌کند.

□ هنر برای زندگی است نه زندگی برای هنر. (البته موضوع دیگری است که هنرمند که هدفش را که زندگی است... و زندگی خود را برای هنر می‌گذارد، چنان که بعضی از علما) این گذشت و فداکاری است که تکامل را می‌سازد و خادم مردم است. اما... اشخاصی هنر را یا علم را وسیله‌ی ترقی و جاه و مال و پیشرفت شخصی خود ابزار می‌سازند و ممدوح نیست. بر مردم چه واجب است که او را مدح کنند؟ بلکه گاهی فساد می‌دهد و آن رویه مدموم است. در صورتی که هنر برای زندگی است و به عکس دیگری به مصرف خیر و صلاح و فایده‌ی مردم می‌رساند و این ممدوح است و تفاوت دارد و هنر را ابزار زندگی شخصی قرار نداده و خادم مردم است. (از دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی نیما)

□ هنر برای تحکیم و تأسیس انسانیت، برای تعلیم برای ترویج و تصفیه و ترکیه‌ی روح انسان و روح جامعه باید به کار برود. آثار هنری باید انسان را با زندگی واقعی آشنا بدارند و درک صحیح زندگی عالی، انسانی عالی را رواج بدهد.

□ هنر در خدمت اجتماع باشد غیر از این است که کورکورانه در خدمت سیاسی آلت بشود و خراب بشود. (از دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی نیما)

□ ما از دیگران نمی‌توانیم جدا باشیم. نظر من نسبت به مردم همیشه همین بوده و هست.

□ یافتن واقعی، یافتن انسان است. ولو این که خودتان فکر نکنید که چطور یافته‌اید.

□ خدایا: مخلوقات مرا حیران می‌کنند. رو به تو می‌آیم که تو را پیدا کنم، تو از مخلوقات بیشتر مرا حیران می‌داری.

□ سعی داشته باشید نه تنها قلب بلکه تقدیر ملت را با مساعی خودتان تغییر بدهید.

□ باید مشربی داشت. مذهبی داشت. شخصیت فکری خاصی داشت (چنانکه قدما داشتند) و بعداً هنر، ابزار بیان

آن باشد. اقلاد آدم و با اخلاق حسنه باشیم. باتقوا و ایمان باشیم. و الا صد سال هنر نباشد که نباشد زیرا خطرناک‌ترین مرد به عقیده‌ی من هنرمند بی‌همه چیز است.

مقصود از مذهب و فکر و مشرب، عقیده برای نفع مردم دنیاست. نه برای پیشرفت کار شخص خود و مقصود از این

عناوین این است که عقیده‌ی به اشخاص در بین نباشد بلکه عقیده به عقیده (نه بت‌پرستی). آیا هیچ کس فکر

می‌کند که مردم با هنرشان چه چیز را بیان می‌کنند؟ (از دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی نیما)

□ انسان طبیعتاً دارای حب ذات است. پیوسته با این حب، حب اطلاع است. در نتیجه انسان می‌کوشد برای فهم

حقایق اشیاء، برای یافتن زیبایی‌ها، برای یافتن منافع. هنگامی که انسان حقیقت را می‌خواهد، خیر و زیبایی را هم خواسته است.

□ من در دوره‌ای که مسلک داشتن اشخاص، خطرناکتر از بی‌مسلکی آنهاست، نخواستهم برخلاف آنطور که هستم،

خود را نمایش بدهم.

□ باید مانند دریای ساکن و آرام باشی. دارای دو گوش: یکی برای شنیدن آواز حق و درست و یکی برای شنیدن هر

نابه‌حق و ناهمواری. نادرست‌ها که مردم می‌گویند راجع به هر چیز و هر کس، حتی راجع به خود تو. می‌دانی که

دریا از بادهای شدید به حرکت در می‌آید نه از لغزیدن سنگی و جابه‌جا شدن شاخه‌ای. اگر به جز این باشی از اثر

خود کاسته‌ای و موجودی هستی با یک جام آب برابر، و باید در دست‌ها مثل بازیچه بگردی.

هیچ‌کدام از آنچه می‌گویم از روی خودپسندی جاهلانه نیست بلکه از روی اندازه‌گیری کار و فایده است. نیروی

خود را باید همیشه به مصرف برسانی و به هدر ندهی. اگر جز این باشد احمقانه و خودپسندانه است... اگر تو مرد

راه هستی راه تو جدا از این حماقت هاست که می خواهد بر تو تحمیل می شود؛ با وجود این بدان که هیچ کس تنها و با سلیقه و خودپسندی خود، زندگی نمی کند. (درباره شعر و شاعری؛ با اختصار)

□ می پرسید میدان غزل سرایی تنگ نیست؟ لازمی غزل این است که موضوع عاشقانه خود را گم نکند. میدانی باشد که من یا شما عشق خود را با آن بیان کنیم. البته کسانی هم یافت می شوند که احساسات من و شما را داشته باشند و غزل از این راه دنیایی می شود؛ موضوعی که به کار عموم بخورد نه فقط به کار خود گوینده.

اما یک چیز را گوینده غزل می بازد اگر تمام عمرش غزل سرایی [معمولی] بیش نباشد و آن همه دنیاست و همه طبیعت؛ در صورتی که غزل جزئی از طبیعت است. حسی که مانند مرضی به وجود آمده، مخصوصاً در شعرهای ساده و ابتدایی که هنوز تطور نیافته است و در غزل های ما، که وصف الحال است، با جوانی می آید و با جوانی می رود. به عکس اگر شما بتوانید از خودتان بیرون بیایید و به دیگران پردازید، می بینید دایره فکر کردن و خیال کردن شما چقدر وسیع است. اگر داستانی خلق می کنید و یا اگر نمایشنامه ای می نویسید، عشق شما چاشنی به چه قدر حوادث داده است که برای دیگران هم اتفاق افتاده و در عین حال برای شما موثر بوده است زیرا شما هستید که صاحب حس سرشار هستید. محال است بتوانید راجع به دیگران فکر نکنید. چون راجع به دیگران فکر می کنید گذشته های دیگران هم برای شما اهمیت دارد (ولو همه ای این ها را با حس خود سنجیده باشید)...

این است که گفتم غزل جزئی از طبیعت است که شما در آنید. غزل، خود شماست و داستانی که می سازید؛ شما و دیگران... خودتان بسنجید آیا میدان غزل برای شاعر تنگ ترین میدان ها نیست... آیا شاعری که امروز زندگی می کند و وسایل زیادی را می شناسد می تواند خود را خفه و کور نگه داشته و فقط به چند نمونه غزل اکتفا کند؟ (درباره شعر و شاعری، مهر ۱۳۲۳)

□ می پرسیدند تکنیک را چطور تعریف کنم؟ با زبان عملی تعریفی جز این نمی دانم و مخصوصاً جز این تعریف نمی کنم که تکنیک کار است نه معرفت؛ یعنی با کار، معلوم می شود نه با فرا گرفتن اصول چیزی. هزار دفعه می کنید و نمی شود ولی اصول را می دانید و آنچه را که نمی دانید من می گویم تکنیک آن است. (درباره شعر و شاعری، آبان ۱۳۲۳)

□ در خصوص فرم، لازم بود به شما توصیه کنم اگر فرم نباشد هیچ چیز نیست. عادت کنید به دقت، تا طبیعت شما شود. من راجع به فرم شعر صحبت نمی کنم... آن آسان تر است. راجع به فرم مطلب. مطلب شعری شما با طراحی شما فرم پیدا می کند و هیچ وقت بلاواسطه نیست. به زمینه ای کار و رنگ های محلی که می دهید مربوط هست و نیست، زیرا فرم نتیجه ای بهترین یافتن است که شاعر بداند موضوع را با چه چیز برآورد کند...

هر موضوع، فرم خاص خود را دارد. آن را با ذوق خود باید پیدا کنید: مفصل باشد بهتر است یا مختصر، برگردان داشته باشد یا نداشته باشد... فرم که دلچسب نباشد، همه‌ی چیزها، همه زبردستی‌ها، همه رنگ‌ها و نازک‌کاری‌ها به هدر رفته است. [] (درباره‌ی شعر و شاعری، خرداد ۱۳۲۳)

□ همچنین باید بدانید آن چیزی که عمیق است، مبهم است. کنه اشیاء جز ابهام چیزی نیست. جولانگاهی که برای هنرمند هست، این وسعت است (در حالی که می‌خواهد به همه چیز برسد و همه چیز را با قوت آن دریابد) این وسعت، هنرمند واقعی را تشنه‌تر می‌دارد. در عروق او در نقطه‌ی پرعمقی، آن چاشنی تلخ و شیرین زندگی را که او به خود و نابه‌خود به هوای آن می‌رود، می‌چشاند. در آن یافته‌های زندگی او را باید دید. لذت‌های گمشده با ساعات دور و دراز از هجران را، حاکی از شبی که در میان شب‌ها بیهوده به روز پیوست، [یا] روزی که او در روشنی زنده‌ی آن انتظار شب را می‌کشید. جان هنر با زندگی است. شما بارها به آثاری برخوردیده‌اید که همین ابهام آنها را زیباتر ساخته به آنها قوه‌ی نفوذ داده است. این حرف را دوباره‌خوان کنید: «انسان نسبت به آثار هنری یا اشعاری بیشتر علاقه‌مندی نشان می‌دهد که جهاتی از آن مبهم و تاریک و قابل شرح و تأویل‌های متفاوت باشد.» (درباره‌ی شعر و شاعری)

□ سمبول‌ها شعر را عمیق می‌کنند، دامنه می‌دهند، اعتبار می‌دهند، وقار می‌دهند و خواننده خود را در برابر عظمتی می‌یابد. هنگامی که می‌بینید باید بکاوید تا بیابید. این وسیله است که برای عوام با تعقید معنوی یا لفظی مشتبه می‌شود، اما برای من و شما بر خلاف این است؛ تعقید، غیر از عمق است. هر بیت حافظ، عمق دارد در نظر من و شما نسبت به خود، اما عقده‌ایست برای عوام. عوام آن‌را (من باز می‌گویم، چون سابقاً گفته‌ام بین دانستن و فهمیدن فرق است) فقط ممکن است بتوانند بدانند، اما خواص یک مرتبه بالاتر...

سمبول‌ها را خوب مواظبت کنید. هر قدر آن‌ها طبیعی‌تر و متناسب‌تر بوده عمق شعر شما طبیعی‌تر و متناسب‌تر خواهد بود. ولی فقط سمبول کاری نمی‌کند؛ باید آن را پرداخته ساخت. باید فرم و طرح و احساسات شما به آن کمک کند. بدون تردید داخل شوید، هر چه هست آنست که در هر جا نیست یعنی در هر جا نمود نمی‌کند. (درباره‌ی شعر و شاعری، فروردین ۱۳۲۵)

□ اول کسی که می‌تازد بر اشعار من، خود من هستم. رسم من این است که می‌گذارم قطعه شعری یا منظومه‌ای کهنه می‌شود و پس از آنکه با آن بیگانه شدم آن را به باد انتقاد و اصلاح می‌گیرم. (نامه‌های نیما)

□ هرگز از عیب‌گیرانتان نرنجید. عادت داشته باشید از میان هزار غلط یک صحیح را، حتی از میان غرض‌رانی‌های آن‌ها پیدا کرده باشید. از این راه که چیزی را سراسر زشت و غلط ندانید. این تنها راه شماسست. صبر و حوصله و حتی وسواس بی‌حد و اندازه‌ی شما پشتیبان شما خواهد بود. در صورتی که همان‌طور باشید که نشان می‌دهید. زیاد فکر نکنید که هنر برای هنر است یا مردم. هنر برای هر دوی آنهاست. بالاخره رو به مردم می‌آید. زیرا از مردم

به وجود آمده و با مردم سروکار دارد. فقط مواظب باشید که چه چیز شما را مجبور به گفتن می‌کند. گفته‌های شما برای چه و برای کیست، و برای کدام منظور لازم و ممتازتری، و از نبود آن چه کمبودی برای ملت شما حاصل می‌شود. با همین برآورد حساب شما و زندگی شما و هنر شما برآورد شده است... [] (درباره‌ی شعر و شاعری، دی ۱۳۲۹)

□ سر به کار و بردبار باشید. با همه‌ی تفاخرات و تعینات شعر را وسیله‌ی ابزار معیشت نکنید. در آن وقت که شما پسند مردم را صد در صد می‌پایید، صد در صد خود را نزول می‌دهید. اگر شما چیزی بالاتر و بهتر از مردم هستید، این بالاتری و بهتری را ضایع و لکه‌دار و کمرنگ ساخته‌اید. شعر را بگویید برای خود و مثل خود، اگر این رنجی است برای شما، بیهوده در پیرامون این حرف‌ها می‌گردید. می‌دانید من از چند قطعه شعر خود که به روزنامه‌ها داده‌ام و آن‌ها هم بنا به عادت خودشان، مانند تعارفات دیگر، در تعریف من آب و تاب داده‌اند، بسیار دلتنگم. مثل اینکه خاری بزرگ به پای من چسبیده. مثل اینکه کفش‌هایم از گل سنگین شده و نمی‌توانم راه بروم. مثل کسی که مورچه‌ها به او چسبیده‌اند. [] (درباره‌ی شعر و شاعری، بهمن ۱۳۲۴)

□ شهرت من حقیقتاً مانع نفس کشیدن من شده است. از طرفی مخالفین و از طرف دیگر موافقین. هر دو به من زحمت می‌دهند. نسبت به اولی‌ها رقت می‌کنم و از حق شناسی آن‌ها نه نسبت به خودم بلکه نسبت به حق طلبی و حقیقت می‌رنجم. اما نسبت به دسته موافقین در کوجه‌ها و در مغازه‌ها در هر جایی در زحمت هستم. از امضای پشت و روی عکس خودم. از یادگاری نوشتن در پشت هر کتاب شعر، روبروی من وقتی که از من تعریف می‌کنند برای من سنگین‌تر از هر موقعی است. من جواب ندارم، لبخند می‌زنم و بله بله می‌گویم.

□ باز می‌گویم: ادبیات ما باید از هر حیث عوض شود. موضوع تازه کافی نیست و نه این کافیست که مضمونی را بسط داده به طرز تازه بیان کنیم. نه این کافیست که با پس و پیش آوردن قافیه و افزایش و کاهش مصراع‌ها یا وسایل دیگر، دست به فرم تازه شده باشیم. عمده این است که طرز کار عوض شود و آن مدل وصفی و روایی را که در دنیای باشعور آدم‌هاست به شعر بدهیم... تا این کار نشود هیچ اصلاحی صورت پیدا نمی‌کند، هیچ میدان وسیعی در پیش نیست. از الفاظ بازاری و طبقه سوم نمی‌توانیم کمک بگیریم. کلمات آرکائیک [= باستانی] را نمی‌توانیم با صفا و استحکام استیل، نرم و قابل استعمال کنیم. تا این کار نشود، هیچ کار نشده، یقین بدانید دوست من، خواب شب پره است به روی پوست کدو که دور از حقیقت پریدن و رهیدن و جدا شدن است.

باید بیان برای دکلاماسیون داشت. یعنی با حرف صرف طبیعی وفق بدهد. می‌بینید که تا این کار را نکنیم ... دکلاماسیون هم نخواهیم داشت و در ادبیات ما تاثر مفهوم مسخره‌ی زیان‌آوری خواهد بود (درباره‌ی شعر و شاعری، آبان ۱۳۲۳).

□ تجربیات و مشاهدات حسی مجبور است که به تعقل راه بدهد. به هر قدر که حس و تجربه قوی شود مراتب عقلانی قوی می‌شود. فلسفه این طور معنی پیدا می‌کند. همین مسیر فلسفی است که ما را می‌رساند که قوی‌تر بیاندیشیم. سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم... .

□ عقل حاصل تجربه است. تجربه چه می‌کند؟ بر طبق فطرت صلاح بینی دارد. پس عقل نظیر فطرت است. عقل عالی فطرت درست و به خطا نرفتنی است. عقل دیوانه یعنی عقلی که چه بسا فطرتش را نمی‌شناسد.

□ من به دو کس می‌خندم. به خودنمایی که با کتاب می‌خواهد فیلسوف شود. به متفکری که فکر خود را به تمامی فراموش کرده و چیزی را که به کاوش در خودش می‌تواند پیدا کند، در خلال اوراق کتاب‌ها جستجو می‌کند.

□ برای شاعر و نویسنده بودن در عصر حاضر، آن‌طور که یک نفر علاقه‌مند به تجدد ادبیات ایران بعد از یازده سال عمل و مطالعه می‌نویسد باید تا اندازه‌ای فیلسوف بود و علوم اجتماعی و اقتصادی، برای تهیه‌ی معانی در دست داشت و به علل مادی آن پی برد. برای تا اندازه‌ای فیلسوف بودن هم باید با کمال بی‌نیازی از «اسفار» و «شفا» و «منظومه‌ی سبزواری» که خیلی بین ما متداول است امثال آن، اگر چه هریک در محل خود دارای اهمیتند، به دوره‌ی پروگرام ملل دیگر نگاه کرد. عوالم ملکوتی و اخلاق و فصاحت اعصار بربریت را مخصوص این معابد و این مدارس «جدید به طرز قدیم» دانست. پس از درک مکاتب مختلفه‌ی ادبی و صنعتی ملل مختلفه و ارتباط بین‌المللی آن و استقصاء در حقایق تاریخ حقیقی ادبیات خصوصی و عمومی و تشخیص طریقه و اصول معین برای فکر در فلسفه‌ی اشیاء و تجزیه و تفکیک حوادث و تهیه‌ی خیلی مقدمات دیگر، قلم به دست گفت (نامه‌های نیما، ۱۱ بهمن ۱۳۱۰).

□ از انقلاب ادبی نوشته بودی. کسی که امروز در این فن و صنعت زحمت می‌کشد- بارها به رفقایم گفته‌ام- لازم است بین‌المللی باشد. یعنی مطابق با ترقی و تکامل کنونی. جز با آنچه انوری و متنبی با آن آشنا بوده‌اند، با چیزهای دیگر هم باید آشنایی داشته باشد؛ تاریخ صحیح ادبیات ملل، طرز انتقاد، مخصوصاً صنعت و فلسفه‌ی آن یا علم‌الجمال و تمام چیزهایی که راجع است به ساختن رمان و تئاتر (نامه‌های نیما، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۰۸).

□ قبول نکردن، توانایی نیست. توانایی در این است که خود را به جای دیگران بگذاریم و از دریچه‌ی چشم آنها نگاه کنیم. اگر کار آن‌ها را قبول نداریم، بتوانیم مثل آن‌ها حظی را که آن‌ها از کار خود می‌برند، برده باشیم. شما اگر این هنر را ندارید، بدانید که در کار خودتان هم چندان قدرت تام و تمام ندارید. شاعر باید بتواند خودش و همه کس باشد. موقتاً بتواند از خود جدا شود. عمده این است. (درباره‌ی شعر و شاعری)

□ شما فرض کنید اگر دیوان فرخی و عنصری را می‌خوانید که سراسر لفظ است و از حیث صنعت نسبت به نظامی خیلی ابتدایی است، هر کدام از این‌ها زیبایی خود را دارا هستند و نمی‌شود انکار کرد. در صورتی که شما به این درک برسید چه بسا که بهره می‌یابید. و تغییر نظر چه بسا که می‌دهید از مّری که خیال نمی‌کردید و کوچکتر مددی

برای شما چه بسا که ممکن است بزرگتر راهی را بگشاید و در قدرت خالقه‌ی شما تأثیر داشته باشد. من دیوان جمال‌الدین را زیاد می‌خوانم و خاقانی را دوست دارم. و هیچ وقت نمی‌سنجم به اندازه‌ی دیوان حافظ مملو از معانی است یا نه. همین‌طور اگر همه‌ی شاهنامه را بخوانم استادی نظامی را در نظر نمی‌آورم. و اگر از تغزلات ساده (مملو از عاشقی‌های عادی) سعدی را می‌خوانم فکر نمی‌کنم عشق حافظ چقدر شاعرانه است و او زمینه‌ی چگونگی نظامی است که فهمیده می‌شود ولی به زبان نمی‌آید... و بهای هر چیزی علی‌حده است. هرچیز را باید در حد خود بتوانید بشناسید. من به قدری می‌توانم خود را فرود بیاورم که از یک ترانه‌ی روستایی همان‌قدر کیف ببرم که یک نفر روستایی با ذوق و احساسات ساده خود کیف می‌برد.

از اینجاست که خواهید دید سرچشمه‌های ذوق بشری چقدر وسیع و متفاوت است و چه مملو از اسرار خود، و چقدر بزرگترها مدیون کوچکترها هستند و این شخصیت‌های این قدر تعریفی و سربلند با چه شخصیت‌هایی آنقدر گمنام و ناچیز سروکار دارند. (درباره‌ی شعر و شاعری)

□ بنابراین نویسنده، چه مرد باشد و چه زن، بر حسب استعداد خود باید چیزی بنویسد که مردم را به زوال و عجز و شکست در مقابل یک عده مردم از جنس خود دعوت نکرده باشد. (۴ تیر ۱۳۱۲)

□ بی‌نظمی هم باید نظم‌ی داشته باشد. آزادی در شعر، آزادی از قیود بی‌لزوم و فایده‌ی قدیم است در میان قیودی که بسیار بسیار هم فایده دارند. این آزادی به این ترتیب یک جور نقد شعر و برداشت از روی محصول‌های فراوانی است برای یک محصول با فایده‌تر. سنت‌ها، نظم‌ها و نظام‌ها، دقت‌ها، تخصص‌ها، تجربه‌ی پدران ما، همه‌ی این میراث پر حجم وجود دارد. چطور باید فایده برد؟ (درباره‌ی شعر و شاعری، ۱۳۳۱)

□ می‌گویید چگونه فرا بگیریم؟ خیلی آسان است. بخوانید. من باز تکرار می‌کنم: بخوانید. هیچ چیز ما را نجات نمی‌دهد، جز خواندن؛ در صورتی که دریابیم و مطلب به کار ذوق و طبع ما بخورد. ملت ما زیاد بر آنچه تصور می‌کنید به این کار احتیاج دارد. وضعیت ما عوض نشده و اگر رشد خود را نکرده، یک راه برای فهمیدن است: خواندن. اگر بدانید چقدر این توصیه‌ی سودمندی است. بعد از چند سال که به کار ادامه بدهید و بر طبق آنچه می‌خوانید، کار کنید و در کار و آنچه خوانده‌اید، دقت کنید، خواهید دانست من چه می‌گویم. ولی اگر سرسری می‌خوانید، همان بهتر که نخوانید. تمام آنچه را گفتم به عکس آن توصیه می‌کنم زیرا غلط فهمیدن، غلط عمل کردن است. (درباره‌ی شعر و شاعری، ۲۵ بهمن ۱۳۲۲)

□ به نشانی که داده بودید، آن جوان پیش من آمد. شعرهایش را برای من خواند. خیلی زیاد، نزدیک بود سرم بترکد... یک کلمه نمی‌خواست بشنود. مثل اینکه از حرف پر شده بود. از هر چه صحبت به میان آمد، می‌دانست. رمان‌ها نوشته، دیوان‌ها تمام کرده، تحقیقات تاریخی زیاد از حد. به نظرم آمد این جوان کمی سالم نباشد... در آن نه هوشی، نه ذوقی و حسی عالی به کار رفته، بلکه حسد و کینه فرمانفرمای بزرگ آن. مثل همسایه‌ی شما، کلمه‌ای

از من نپرسید و هیچ مشکلی نداشت. معلوم شد آمده بود تا من به وجود چنان هنرمند زبردستی که نخوانده و کار نکرده، «رسیده» است، پی ببرم. انگورهای غوره نشده بسیار است. خطری بالاتر از این برای هنر نیست که آدم کار نکند و به هوش خود اطمینان کرده، نداند. مسأله کار، مسأله خرد شدن استخوان است و همه‌ی زحمت‌ها در این است. (درباره‌ی شعر و شاعری)

□ خواندن این سفرنامه [ناصر خسرو] چندین بار مرا به گریه انداخت. سرگردانی‌های این مرد بزرگ با آن حال و قضاوت او. به قدری من شیفته‌ی نثرنویسی ساده قدما بوده و هستم که از مرگ می‌ترسم برای اینکه از خواندن آنها محروم می‌شوم زیرا زیباترین چیزهاست که من در طبیعت آن مفتون هستم. (از دفتر یادداشت‌های روزانه)

□ زبان این دو نفر، که حافظ و نظامی باشد، زبان دنیا است. زبان دل. زبان معنی. زبان غیب. زبان یک زندگی و هستی بالاتر. (درباره‌ی شعر و شاعری، خرداد ۱۳۲۳)

□ هزار سال شکست و توسری مردم را دیوانه‌ی تنبلی و راحتی ساخته است همان‌طورکه خیال‌پرور ساخته است. ادبیات سبک هندی هم نتیجه‌ی این خیال‌پروری است و اعلا درجه ترقی شعر ایران است؛ اما این ادبیات برای آن‌هایی که با خیالشان گردشی نداشتند و خواستند جویده و خرد کرده لقمه به دهان آن‌ها بگذارند، سنگین بود. مرده‌ها می‌دانید یک ذره تکان نمی‌خورند. آن‌ها را مثل پاندول ساعت ممکن است به طناب بست و گردش ساده داد. این بود که از زمان پیدایش این سبک، این عقیده که شعر ثقیل الفهم نباید باشد قوت گرفت. باز اشتباه نکنید هنوز به قوت خود باقی است. (درباره‌ی شعر و شاعری، خرداد ۱۳۲۴)

□ «منتخبات صائب» را اگر حالا نپسندید بگذارید بماند. مثل درخت رشد کرده موقع ثمرش، می‌رسد. وقتی که انسان مدتی در دنیا زندگی کرد و پخته شد کتاب صائب را باز می‌کند و نمونه‌ای از تمایلات خود را در آن خواهد یافت. اما می‌دانم که تک‌بیت‌های آن همین حالا هم به شما فکر می‌دهد. شاید بیشتر از «تاریخ ادبیات ایران» آن را بخوانید. (نامه‌های نیما، ۲۹ بهمن ۱۳۱۴)

□ جای تأسف است! هزار و سیصد سال متجاوز است که ایران یک طرز و یک خیال شاعرانه را در شعر و نثر خود پیروی می‌کند. اگر ما از ملامت بترسیم شروع کرده‌ایم که یک مدت سال‌های نامعلومی را برای این مدت پیروی بیفزاییم. به نظر من این کار بدترین گناه‌ها است. چرا که دیگران را به آن آلوده ساخته‌ایم. این است که من به ملامت رضا می‌دهم... (نامه‌های نیما یوشیج، ۱۳۰۳).

□ این وظیفه‌ی ما است که خواسته‌ایم مطابق با احتیاجات عصری، مردمان وظیفه‌شناسی باشیم. چرا باید در اجرای وظیفه‌ی خود بترسیم؟ (نامه‌های نیما، ۱۵ دی ۱۳۰۷)

□ خوب یا بدی که در این منظومه [افسانه] می‌یابید؛ نیمایی است که در بیست و چهار سال پیش بوده. از پشت کوه‌های روبرو به این شهر آمده و زندگی آشفته پر از عشق به ناکامی رسیده‌ای را در این شهر می‌گذرانیده است. آن

وقت هم او مردم را غرق کثافت‌کاری‌های خودشان می‌دید و می‌دید که شهر با همه‌ی ادعاها، در نداشتن و ندانستن راه معرفت، کم از «یوش»، دهکده‌ای که او در آن زندگی می‌کند، نیست؛ مردم در آب و هوای خفه و سوراخ‌های دلتنگ، مثل جوجه دست و پا بسته، در پوست خودشان می‌لغزند. با عالم بیرون آشنایی ندارند و همه چیز را با خمودی سرشت سرد و خاموش خود، محکوم می‌کنند، می‌گویند ما این هستیم. مثل اینکه این، «این» به خودی خود به وجود آمده و در هیچ جای دنیا نبوده و هیچ‌وقت «آن» نشده. از لزوم چیزهای بافایده که باید وجود پیدا کند، هیچ حرف، اما برای چیزهای بی‌ثمر که دست و پا را خوب در پوست گردو نگه می‌دارد، هزار سماجت و دلیل. (نامه‌های نیما، ۲۲ خرداد ۱۳۲۴)

□ گلدان‌ها را آب دادم. اهل شهر چطور از گل و گلدان لذت می‌برند و باغچه درست می‌کنند. من اصلاً هیچ وقت از گل و گلدان و چمن‌سازی و فواره لذت نبرده‌ام - هیچ نمی‌فهمم بلکه بدم می‌آید- چه چیز است این مزخرف در طبیعت. آدم در کوه زیر یک بوته‌ی زرشک بیشتر لذت می‌برد تا از تمام این مزخرف کارها.

□ من با فساد و محیط بد هم آغوش شده‌ام. زندگی داخلی من را هیچ‌کس نمی‌داند در چه اغتشاش و رنج تحمل‌ناپذیری است. انواع و اقسام خودم را تسلی می‌دهم. بردباری می‌کنم ولی کارد به استخوانم می‌رسد و هیچ‌کس نمی‌داند. هیچ‌کس نمی‌داند چرا فعالیت در انتشار کارهای خود ندارم. روح من به قدری از زندگی داخلی من آزاده است و اساساً روح من به قدری کثیف می‌شود که از خودم بیزار می‌مانم. من در خودم، در زندگانی خودم دارم رو به تحلیل می‌روم و هیچ‌کس نمی‌داند. نمی‌توانم بگویم. به قول هدایت در زندگی دردهایی است که آدم را مثل خوره می‌خورد... هیچ‌کس نمی‌داند نوشتن و عوض کردن ادبیات فارسی با این جور زندگی برای من چه اعجازی است. اگر هر کس اعجاز داشته باشد اعجاز من این است که با این زندگی مرگبار، با این زندگی که آلوده شده‌ام و همه چیز من مشکل می‌شود، من باز چیز می‌نویسم. به ضرب تخدیر چیز می‌نویسم. چیز نوشتن برای من عادت و مرض شده است. به ضرب تخدیر من زنده‌ام و هیچ‌کس نمی‌داند. (از دفتر یادداشت‌های روزانه، شب ۲۱ آبان ۱۳۳۰)

□ کسی نمی‌داند که من در چه رنج‌های ناگوار و چه وضعیت غیرقابل تحمل و با چه تشویش مغزی همیشه چیز نوشته‌ام و شعر گفته‌ام.

□ «شعر، نشانه‌ی یک زندگی عالی و خیلی بشری ست، ولی در نظر داشته باشیم که وزن و قافیه تنها نماینده‌ی این فضیلت نیست.

ادبیات عالی، جز محصول یک وجدان عالی، محصول چیزی دیگر نمی‌تواند باشد. و باز به موقع خود در نظر داشته باشیم که یک چنین ادبیاتی، صفا و دقت و تمیزی وجدان را از ما می‌خواهد. به هر اندازه که انسان عمیق‌تر و با

مواظبت‌تر رفته باشد، به گُنه زندگی خود راه برده باشد، بالتبع ادراکات هنری او عمیق‌تر و لطیف‌تر و با مواظبت‌تر بیان شده‌اند». (درباره‌ی شعر و شاعری).

□ «کسی شاعرتر است که خود را بهتر بیان می‌دارد. اینجور شاعر به هر اندازه که دقیق‌تر باشد، کاوش او از پی یافتن وسائل نمودن خود، دقیق‌تر است. آن‌هایی هم که پیش از این بوده و واقعاً هنر داشته‌اند، همینطور بوده‌اند. هر کدام که بیشتر رنگ از زمان خود گرفته و مال زمان خودند نسبت به همکارهای قدیم‌تر از خود خوب‌ترند. زیرا مربوط به دوره‌های پر تجربه‌تر در هنرنند...

باید گفته باشم هر کس حقیقتی است، اگر چه او خود را نشناخته باشد، از پشت پرده چشم‌هایی برای شناختن او هست. همچنین هر کس می‌کوشد تا خود را با یافته‌های خود به دیگران نشان بدهد. در عالم زندگی این موضوع بسیار پیش پا افتاده و همه جایی است. اما از همان لحظه‌ای که انسان می‌خواهد با وسیله‌های معمولی یا وسیله‌ای بهتر، این منظور را خوب تعهد کند، موضوع عوض می‌شود. ادبیات که با وسائل مختلف پربار شده است جای جلوه‌گری را برای خود به دست می‌آورد، پای از هنر و چگونگی آن به میان می‌آید. و توفیق نمودن یا گفتن برای گوینده‌ای مسلم است که بتواند خود را با یافته‌های خود به ما نشان بدهد. خصایص و اندیشه‌های او همانطور که هست از او به دیگران راه نمود پیدا کند، بطوری که شعر او نمونه‌ای از خود او باشد. وابسته به زمان و مکانی باشد که در آن است و با آن بستگی دارد و از آن پیدا شده است. مثل اینکه بدون قصد و نه بخود این کار را انجام می‌دهد. همان طور که کسی در محلی زندگی می‌کند و بعد کوچ کرده و می‌رود اما بجای او ته بساط و اجاق و آثاری از او باقی می‌ماند. شعر هم باید اینطور بوده و نشانی‌هایی داشته باشد همان طوری که از چیزی سایه می‌زند. و یا در زیر ابر و بخار، طرح و گرته‌ای از ساختمانی خبر می‌دهد. خواننده‌ی شعر خوب هم باید در شعر آن نشانی‌ها را ببیند. تا وقتی که می‌خواند پیدا کند و تا وقتی که پیدا می‌کند در حالتی باشد که گویا دوباره و با شکل دیگر زندگی می‌کند. یا در جسم و قالب دیگران درآمده با چشم دیگران می‌بیند. شعر اصل و بدل، تفاوتش این است و برای همین است که اثر می‌بخشد. ما را از حالتی به حالتی در می‌آورد. تشنه‌ی اهل و قابل را با خود می‌برد و مزه‌ی شیرینی خود را به او می‌چشانند. پاسبان و کشیک‌چی و قمه‌بند که برای او جا باز کنند، لازم ندارد. زیرا که خود شعر جای خودش را باز خواهد کرد، چه دیر و چه زود». (همان کتاب)

□ «شعر، وزن و قافیه نیست. بلکه وزن و قافیه هم از ابزار کار یک نفر شاعر هستند. همچنین شعر، ردیف ساختن مصطلحات و فهرست کلی دادن از مطالب معلوم که در سر زبان‌ها افتاده است، نیست. (چنانکه در مطالب اجتماعی زمان ما معمول شده و اگر وزن و قافیه را از شعر گوینده جدا کنیم، مطلب بی‌جان و بدون جلوه‌ی شعری

و همان است که به زبان همه کس هست). اینجور کار به درد دفتر حساب‌بندی یک تجارتخانه می‌خورد. شعر، واسطه‌ی تشریح و تأثیر دادن و بزرگ و کوچک کردن معنویات و شکافتن و نمودن درونی‌هایی دقیق و نهفته‌ی آن‌هاست».

مقصود من جدا کردن شعر زبان فارسی از موسیقی آن است که با مفهوم شعر وصفی سارش ندارد. من عقیده‌ام بر این است که مخصوصاً شعر را از حیث طبیعت بیان آن به طبیعت نثر نزدیک کرده، به آن اثر دلپذیر نثر را بدهم. من زیاد رغبت دارم و دل‌باخته‌ی رغبت خود هستم که شعر را از مصراع‌سازی‌های ابتدائی که در طبیعت اینطور یکدست و یکنواخت و ساده‌لوح‌پسندانه وجود ندارد و لباس متحدالشکل پوشیده است. آزاد کرده باشم...

عنایت شما که با من هم سلیقه‌اید در حق خوانندگان اهلتان باشد چیزی به آن‌ها برسانید که جواب تشنگی آن‌ها را بدهد و برای دیگران، اگر به شیوه‌ی وزن‌های قدیم تمایل داشتند، به شما می‌گفتم، بیت‌هایی بسازید که هر کدام چهار قافیه داشته باشند! تا دین خود را برای رضایت آن دسته که می‌شناسید ادا کرده باشید. از تمام بیت، بوی قافیه بلند باشد. تکه از گوشت تنش بو می‌دهد. (از نامه به ش. پرتو، ۴ شهریور ۱۳۲۵)

□ سال شصتم عمر من است. چقدر خفیفم. به اندازه‌ی یک پیشخدمت حقوق می‌گیرم. آن هم در این دو سه سال اخیر. (سابقاً شصت تومان حقوق من بود). با همه‌ی وارستگی خودم باید بگویم برای سیر کردن شکم، چقدر باید خفت برد. من با خدمت پیشخدمتی در این اداره خیلی خفیف‌تر شده‌ام. راست است هدایت هم رئیس دفتر مدرسه بود، اما او جلودار و عقب‌دارهای بی‌شرفی داشت. آدم‌های عجیب و غریبی در اینجا با من آشنا می‌شوند که کمتر انسانی در میان آنهاست. به من می‌گویند تنبل. هدایت هم همین شکایت را می‌کرد. مردم برای اهمیت خودشان چقدر مردمان دیگر را بد می‌کنند. من نردبان ترقی عده‌ای هستم. گرسنه‌ای هستم در قبرستان. بی‌سر و سامانی هستم که هیچ چیز در این دنیا ندارم. من عمرم را برای خدمت صرف کردم. چیزها می‌بینم. من استادم، اما نه در جایی که بوی پول می‌آید. من استادم در جایی که می‌شود با نام من سر بلند شوند. من استادم در جایی که بشود با کار من پول به دست بیاورند. من استادم برای اینکه آثاری به دست آن‌ها بدهم که چاپ کنند و با اسم من اسمی برای خودشان داشته باشند... من استادم که گرسنه بمیرم و با گرسنگی خدمت کنم. من استادم که قانع و وارسته باشم. استادم که به راحتی نتوانم بمیرم.

...انواع و اقسام تخفیف‌ها و تحقیرها برای من هست. در زندگی من پیر شده‌ام، بر وزن «از زندگی من سیر شده‌ام». پس درست است حرف من، چون وزن درست است! من استادم که مقاله بنویسم برای فلان مجله‌ی چرتقوز. متصل به من می‌گویند چرا نظریه‌ات را نمی‌نویسی. چرا نمی‌میرند. چرا مزاحم حال من هستند. مزاحم حال هدایت هم بودند.

- ما معتقدیم که تاریخ از افسانه جدا است. ولی افسانه عین تاریخ است. فقط محصول نظر ما است که آن را جدا می‌کند. آن چیزهایی را که می‌شناسیم تاریخ می‌گوییم و آن چیزهایی را که نمی‌شناسیم به آن معمولاً نام افسانه می‌دهیم. درضمن بسیاری از وقایع تاریخ روزمره ما با دروغ و وهم و تبلیغ آمیخته است. تاریخ هر روز ما را دروغ می‌نویسد و بعداً کاشفین لازم است که وقایع حقیقی را با وقایعی که با دروغ آمیخته است جدا کنند.
- هیچ قصه‌ای زبان دارتر از قصه خود ما نیست. از آخرش، اولش خوانده می‌شود.
- هرناسانی رازی است. ما بر حسب ظاهر با دلایل عقلی (متکی بر علم) که داریم و شناختن زمان و مکان شرایط شخصیت‌های آن‌ها را پیدا می‌کنیم... بنابراین مشکل‌ترین قضاوت‌ها قضاوت در خصوص شخصیت اشخاص است. در نظر محققین و اهل تحقیق متأسفانه آسان‌ترین قضاوت‌ها است.
- اگر مرا دوست داری دوستدار چیزی می‌شوی که من آن را دوست دارم. مرگ و گرسنگی را در مقابل این همه گرسنگان و شهدای مقدس دوست داشته باش...
- پسر عزیزم، مسافر که دیر از خواب بیدار شد، دیر هم به منزل می‌رسد.

منابع مورد استفاده:

- کتاب «پادشاه فتح»، به اهتمام میلاد عظیمی، نشر سخن، ۱۳۸۸، صص ۴۶۱-۵۴۱.
- کتاب «زندگی‌نامه نیما یوشیج» (به کجای این شب تیره)، مصطفی اسلامی، نشر نیلوفر.
- کتاب «نیما چه می‌گوید» (نقد و بررسی یادداشت‌های روزانه نیما یوشیج)، حسن گل‌محمدی، نشر سخن.
- کتاب «پیشگامان نقد ادبی در ایران»، مولف: محمد دهقانی، نشر سخن.